

بزرگ ترین نفوذ حزب توده ایران در اعماق جامعه نه در این یا آن ارگان

گفتگوی این بار را، بدون مقدمه و بدون پاسخ به برخی پیام ها ادامه بدهیم. یعنی از دیدار دوم با زنده یاد منوچهر بهزادی در خانه پدر و مادرش که در آن بزرگ شده بود. همان خانه کوچه بن بست و در دار میان دو خیابان امیریه و منیریه که برایتان گفتم. ما، روز ورود بهزادی به ایران او را به خانه ای که پس از ۲۸ مرداد آن را ترک کرده و به مهاجرت رفته بود رساندیم. یعنی انقلاب او را به خانه اش بازگرداند. آن بعد از ظهر که ما بهزادی را رساندیم و خانه را ترک کردیم، هیچکس را جز مادر پیر او ندیدیم. اصلاً نمی دانم که در آن خانه کس دیگری هم زندگی می کرد یا نه. فقط چند مرغ و خروس در حیاط نسبتاً بزرگ و نیمه خاکی و نیمه آجر فرش خانه ولو بودند که با سر و صدای آنها پس از ورود ما به خانه مادر بهزادی از ورود ما خبر دار شده بود.

اما روز بعد که به این خانه بازگشتیم حال و هوای دیگری بر خانه حاکم بود. ما حدود ساعت ۳ و ۴ بعد از ظهر رسیدیم. در خانه همچنان باز بود و ما به هوای روز قبل سرمان را انداختیم پائین و وارد خانه شدیم، اما بجای مرغ و خروس های سرگردان در حیاط خانه، تعدادی پسر بچه و دختر بچه در حیاط با هم بازی می کردند و دنبال هم می دویدند. چند زن و دختر ۲۰-۲۵ ساله روی یک تخت چوبی که کنار در ورودی راهرو قرار داشت نشسته بودند و با هم حرف می زدند. با دیدن ما، یکی شان پرسید: شما دوستان دایی منوچهر هستید؟ جواب من و هاتفی که با هم از کیهان مستقیم رفته بودیم به دیدار منوچهر مثبت بود. در اندک زمانی زنده یاد منوچهر خود را به حیاط رساند و ما را به اتاق های طبقه بالا راهنمایی کرد. نمی دانم چه تعداد زن و مرد در اتاق یا اتاق های پائین بودند، اما واقعا خانه شلوغ بود. اتاق های بالا تو در تو و بزرگ بود، با درهای چوبی که از کمر و بصورت کشویی باز می شدند. روکش سفید چند مبل قدیمی را از تن آنها کشیده بودند و ما بدعوت بهزادی روی همان ها نشستیم. بی مقدمه و با شادی گفت: از دیشب فامیل به این خانه سرازیر شده اند. فامیل بزرگی داشت و گفت که چند تنی از آنها نظامی و سرهنگ ارتش اند، تعدادی پزشک و استاد دانشگاه و خلاصه فامیلی تحصیل کرده و دست به دهان. به بهانه سینی چای و سپس میوه و بعد از آن شیرینی، هر کس سعی داشت خود را به طبقه بالا برساند تا ببیند دوستان پنهان منوچهر چه شکلی اند. اما هیچکدام، هیچ سوالی نکردند. بهزادی خودش هم فارغ التحصیل دانشکده حقوق دانشگاه تهران و پیش از ۲۸ مرداد از رهبران جنبش دانشجویی-توده ای ایران بود.

پرونده ای که روز قبل جوانشیر تحویل بهزادی داده بود، کنار دستش بود و بصورت خیلی طبیعی نگران شماره بعدی "مردم" بود که باید منتشر می شد. از کاغذ سفید شماره اول "مردم" هم خوشش نیامده بود. از هاتفی پرسید: کار را از کجا باید شروع کرد؟ - همینجا یک خبر خوب بدهیم. امروز از پست یک بسته ای رسیده که در آن اولین شماره "مردم" را فرستاده اند. فرستنده آدرس بازگشت ننوشته و افسانه فرزاد امضاء کرده است. این باید همان شماره ای باشد که رفیق جوانشیر پس از بازگشت به ایران منتشر کرد و قبلاً صحبتش شد.

حتما همان است و خواهش می کنم یا اصل آن را به من برسانید و یا یک کپی از آن را. حتما باید آن را به آرشیو راه توده اضافه کرد.

- مشکل اینست که این شماره در اندازه بزرگ فرستاده شده و ما نمی توانیم آن را باندازه کاغذ A۴ کنیم. یعنی دستگاه آن را نداریم.

خوب این که کاری ندارد. من همینجا از این دوست و خواننده عزیز راه توده تقاضا می کنم یکبار هم این شماره "مردم" را به اندازه مورد نیاز ما بفرستد. ضمنا اگر شماره های ۲ و ۳ مردم را هم در دسترس دارد، آنها را هم به همین شکل و به همین اندازه به ما برساند. این چند شماره بسیار نایاب است.

- صحبت دیدار دوم بود.

بله. هاتفی در پاسخ به رفیق بهزادی که نگران شماره بعدی "مردم" بود، گفت: از همانجا شروع می کنیم که شماره قبلی تمام شد. شما بقیه اسناد پلنوم را تنظیم کنید و بدهید، یک سرمقاله باید نوشته شود و چند خبر و مقاله. ضمنا کاغذ روزنامه را با چاپخانه صحبت کرده ایم، عوض می کنند و گاهی می شود. بهزادی خیلی زود خطاب به هر دوی ما پرسید: شماها خودتان می نویسید؟ و اضافه کرد: من هنوز باید جا بیفتم!

هاتفی وعده سرمقاله را داد، اخبار را قرار شد من جمع کنم و یک تفسیر هم در باره خاورمیانه آن روزها بنویسم.

با شادی تمام از این که برنامه به این سرعت تنظیم شده بود، قرار فردا همان ساعت را گذاشت و اضافه کرد: اگر من نروم پائین، پائین می آید بالا. اما برای فردا به همه خواهم گفتم که بعد از ظهر در خانه نیستم تا کسی نیاید.

جلسه تمام شده بود و ما با بدرقه بهزادی که تا دم در خانه ادامه یافت از خانه خارج شدیم. اولین جلسه هیات تحریریه روزنامه "مردم" ارگان مرکزی حزب توده ایران که به سردبیری منوچهر بهزادی تشکیل شده بود به این ترتیب خاتمه یافت.

دقیق بخاطر ندارم که این شماره دوم یا سوم "مردم" بود که تدارک انتشارش دیده شد. بعد از ظهر فردا یکبار دیگر در همان خانه جلسه تشکیل شد. بهزادی بقیه اسناد پلنوم ۱۶ را که باید منتشر می شد تنظیم کرده و به ترتیب و با دقت زیاد در یک پوشه گذاشته بود که بدست هاتفی داد تا هم بخواند و هم به چاپخانه برساند. سرمقاله و خبرها و تفسیر خاورمیانه را هم که ما برده بودیم گرفت و در فاصله ای که ما اسناد پلنوم را می خواندیم او هم مطالبی را که ما آورده بودیم خواند. دو توضیح لازم به تصحیح در مطالب یافته بود که برای همیشه در خاطرمان ماند و اساسا اهمیت اصلی این دو دیدار بعدی در یادآوری و ثبت همین نکات است. نخست این که من در یکی از مطالب نوشته بودم "حزب توده" و او با خواندن این نام، از کارزار تبلیغاتی رژیم شاه و تمام رسانه های امپریالیستی در این باره گفت. این که آنها بسیار آگاهانه همیشه "ایران" را از ادامه "حزب توده" حذف می کنند، تا منکر ایرانی بودن آن شوند. این یک شگرد تبلیغاتی- روانی بسیار دقیق است و ما همیشه در گیر این جنگ تبلیغاتی با دشمنان حزب بوده ایم. هدف ثانوی آنها از این شگرد، نوعی تحقیر حزب است. همان اندازه که رژیم شاه از اضافه کردن "منحله" به حزب ما غفلت نمی کرد، به همان اندازه از بردن نام "ایران" در ادامه نام حزب ما هم وحشت و گریز داشت. بنابراین، ما "حزب توده" نمی شناسیم. بلکه "حزب توده ایران" را می شناسیم. حزب توده می تواند برای چین و مغولستان و یا هر کشور دیگری باشد، اما حزب توده ایرانی، "حزب توده ایران" است!

نکته دوم مربوط به حضور حزب توده ایران در جامعه، در سالهای اختناق شاهنشاهی بود که فکر می کنم در مقاله هاتفی به آن اشاره ای شده بود. در اینجا نکته بسیار مهمی را بهزادی توضیح داد که این توضیح هم برای همیشه در حافظه من ماند. گفت:

هرگز از متهم کردن حزب و توده ایها به نفوذ در این و یا آن اداره و ارگان و سازمان نباید ترسید. حتی در ارگان های نظامی. این هم یکی از شگردهای تبلیغاتی رژیم شاه و امپریالیسم

جهانی است که همزمان با جلوگیری از فعالیت علنی حزب ما در جامعه، با این حربه و این تبلیغات تلاش می کنند ما را فلج کرده و نگذارد حضور خودمان را در دوران سرکوب و پیگرد در جامعه به مردم نشان دهیم. هدف دوم از این تبلیغات تبدیل آن به یک اتهام است. اتهامی که هرگز مبنای قانونی در هیچیک از قوانین کشور نداشته است. شاه ابتدا ما را غیر قانونی و منحل اعلام کرد و سپس اگر رد پائی از ما در جائی پیدا می کرد به جرم "نفوذ" و نفوذی دستگیر می کرد. در حالیکه اگر مانع فعالیت قانونی و علنی ما نشوند، اصلاً بحث نفوذ و نفوذی مطرح نمی شود. مثل دورانی که ما در مجلس چهاردهم فراکسیون ۸ نفره توده‌ای داشتیم و فعالیت قانونی و علنی می کردیم چه نیازی به مخفی کردن عضویت خود در حزب داشتیم که نفوذی قلمداد شویم؟ به ما در زمان شاه اجازه فعالیت علنی ندادند، فعالیت غیر علنی کردیم، باز هم اگر چنین شرایطی پیش بیاید همین کار را خواهیم کرد. هرگز نباید از صحنه سیاسی کشور خارج شد، در هر شرایطی.

نکات بسیار دقیق و بدیعی بود که ما در زمان شاه کمتر به آنها با این دقت توجه کرده بودیم. یا حداقل من به آن توجه نکرده بودم. شماره بعدی "مردم" به این ترتیب تهیه شد و در یک پوشه تحویل هاتفی داده شد تا توسط واسطه ای که داشت به چاپخانه برساند.

این دقت در ویراستاری برای من بسیار جالب و دلنشین بود. وقتی در دیدار مجدد با زنده یاد جوانشیر این مسئله را مطرح کردیم، او اضافه کرد "این از خصلت های بارز رفیق بهزادی است. او بسیار دقیق است. حتی رفیق کیا هم وقتی مطلبی می نویسد سفارش می کند ویراستاری و بازخوانی اش را بدهند به منوچهر. بسیار کوتاه و فشرده می نویسد و بسیار دقیق ویراستاری می کند."

ما یک دیدار دیگر هم در آن خانه با شادروان بهزادی داشتیم و سپس من برای مدتی طولانی دیگر دیدار کاری و منظم با او نداشتم، مگر دیدارهای پراکنده. فکر می کنم ارتباط هاتفی و پرتوی هم همینطور بود. از جمله دیدارم با او در روزی که افراد کمیته با فدائی های خلق بر سر پس گرفتن و نگهداشتن یکی از ساختمان های مربوط به ساواک در خیابان میکده در بلوار کشاورز (اگر اسم خیابان را اشتباه نکرده باشم) با هم درگیر شده بودند. یک مهمانی و شام خصوصی که پس از آمدن اعضای خانواده اش برای من و هاتفی و پرتوی داد و یکبار هم در آخرین دفتری که کیانوری در ساختمان "کخ" (باز هم اگر اسم را اشتباه نگفته باشم) و در جریان بحث های مربوط به سازمان غیر علنی حزب، پس از زندان ۶ ماهه پرتوی.

آخرین دیدار با رفیق بهزادی، در خانه قدیمی پدری او با خبر ورود به کشور رفیق کیانوری همراه شد. هم او و هم رفیق جوانشیر می دانستند کیانوری بزودی وارد ایران می شود و یگراست هم می رود دفتر حزب در خیابان ۱۶ آذر. به همین دلیل تمام دیدارها و جلسات و امور مربوط به تهیه مطالب روزنامه و خلاصه همه مسائل در دفتر حزب متمرکز می شود و دیدارهای پراکنده با نوید جای خودش را به دیدارها و جلسات هیات سیاسی و فعالیت علنی حزب می دهد. هم بهزادی و هم جوانشیر میدانستند که تکلیف سازمان نوید بعد از بازگشت کیانوری به ایران دقیق تر روشن خواهد شد. دیدارهای ما با زنده یاد جوانشیر البته تا مدتی پس از بازگشت کیانوری به ایران هم ادامه یافت و بعد آن هم تقریباً قطع شد. یا حداقل دیدار من بندرت شد. نمی دانم هاتفی و احتمالاً پرتوی تا پیش از آن که در جلسات هیات سیاسی شرکت کنند دیدارهای منظم داشتند یا نه. درباره هاتفی حدس می زدم که این دیدارها تا قبل از رفتن هاتفی بر سر تشکیلات تهران، برای تنظیم کتاب اسناد و دیدگاه ها، گهگاه و به ضرورت ادامه داشت. برایتان از این دیدارهای پراکنده هم خواهم گفت. درباره همین نوع دیدارها با منوچهر بهزادی هم خواهم گفت، زیرا در هر یک از این دیدارها مسائلی طرح شد که دریغ است اگر نا گفته بماند، زیرا حاوی نکات بسیار مهمی است.

- آن ماجرای بلوار کشاورز و خیابان میکده چه بود؟

برای شما گفتیم که ما سه نفر حتی از خیابان ۱۶ آذر هم عبور نمی کردیم تا مبادا کسی ما را ببیند و فکر کند از دفتر حزب می آئیم و یا به آنجا می رویم، چه رسد به دیدن این دفتر. جلسات سه نفره ما با شادروان کیانوری روزهای یکشنبه در طبقه زیر زمین دفتری که یکی از اقوام سیاوش کسرائی در یکی از فرعی های خیابان یوسف آباد داشت تشکیل می شد. در باره این جلسات هم بعدا برایتان بیشتر خواهیم گفت. در اینجا و در ارتباط با دیدار رفیق منوچهر می خواهم برایتان بگویم. یکبار در همین جلسات یکشنبه، کیانوری از من پرسید: بخش ساعت ۲ بعد از ظهر رادیو مسکو را گوش می کنی؟ پاسخ من مثبت بود. گفت می توانی یک روز از این بخش رادیو یک خلاصه خبر تهیه کنی و ساعت ۳ بعد از ظهر برسانی به منوچهر؟ گفتیم در کجا؟ گفت سر خیابان ۱۶ آذر نبش کشاورز. باز هم پاسخ من مثبت بود و قرار شد فردا این کار را بکنم و یک ربع به ۳ هم در محل قرار باشم. چند ماهی از انتشار ارگان مرکزی حزب و گشایش دفتر حزب می گذشت.

فردا این خلاصه خبر را تهیه کردم و سر ساعت مقرر خودم را با موتورسیکلت رساندم به محل. دو صفحه خبر تایپ شده از اخبار رادیو مسکو. من که رسیدم زنده یاد بهزادی با پیراهن سفیدی که آستین های آن را بالا زده بود و خودکاری که در دست داشت، با شتاب از خیابان ۱۶ آذر آمد بیرون و نبش خیابان روبوسی کردیم. در طول بلوار درگیری و کشاکش بین افراد کميته که هنوز لباس واحد نظامی نداشتند و بچه های فدائی که از دفتری که از ساواک مصادره کرده بودند دفاع می کردند و نمی خواستند آن را تحویل بدهند جریان داشت و درگیری های پراکنده آن تا حوالی تقاطع ۱۶ آذر هم کشیده شده بود.

بهزادی که در جوانی باندازه کافی در دانشگاه تهران شاهد این نوع درگیری ها بود، با تاجر بسیار و به همان اندازه شتابزده برای آنکه هم زودتر برگردد سر کارش و هم ما را در خیابان با هم نبینند، به درگیری ها اشاره کرد و این جمله تاریخی را در انتقاد از فدائی های خلق گفت: "ادامه این درگیری ها می تواند مسیر انقلاب را عوض کند!" و سپس از هم جدا شدیم.

فردای آن روز کیانوری تلفن کرد و گفت دیگر لازم نیست خبر را تهیه کنی و یکشنبه بعد که جلسه ما تشکیل شد در باره این ماجرا گفت که در جلسه هیات تحریریه مردم او برای چندمین بار می گوید که بهتر است خلاصه مهم ترین بخش اخبار ساعت ۲ بعد از ظهر رادیو مسکو را در یک ستون، در روزنامه منتشر کنید. هر بار می گویند که زمان پخش این اخبار و انتقال مطالب به چاپخانه به گونه ایست که عملی نیست. کیانوری هم در جلسه شرط بندی می کند و زیر بار نمی رود و برای اینکه نشان بدهد این کار عملی است می گوید من میدهم در بیرون تهیه کنند و به منوچهر برسانند. یعنی همان قرار می ماموریتی که به من داد و قراری که با رفیق بهزادی گذاشت. شرط را کیانوری می برد و ستون آخرین اخبار مهم مسکو هم از آن به بعد در "مردم" باز شد. در همان جلسه یکشنبه کیانوری یک کارت در بسته را که روی آن عکس یک رادیو توشیبا بود به من داد و گفت این هم سهم تو. قزلچی با خودش آورده و قرار بود بدهیم به تحریریه "مردم" من هم زدم زیر بگلم و گفتیم می دهم به همان کسی که خبر را نیمساعته نوشت و رساند.

رادیوی بسیار پر قدرتی بود. دو طرفش دو دسته ورشوئی داشت و از همه مهم تر یک پارازیت گیر داشت. خیلی رادیوی جالبی بود و من حسابی از آن برای شنیدن همه اخبار رادیوها استفاده می کردم. ماجرای این رادیو را هم با این دقت برایتان گفتیم زیرا وقتی آقایان ریختند به خانه من، قبل از انتقال زن و دو فرزند من به زندان، با دیدن این رادیو بعنوان یک کشف بزرگ به هم مژده می دهند که بی سیم ارتباطی با سفارت شوروی را کشف کرده اند. در حالیکه این فقط یک رادیوی معمولی بود، اما پر قدرت و با طول موج های زیاد و یک پارازیت گیر. و شادروان حسن قزلچی یا آن را با خودش از کویت خریده و آورده بود و یا کسی برایش از کویت خریده و آورده بود و بصورت اتفاقی رسید به من. این رادیو را هم

مثل خیلی دزدی های دیگری که درخانه من کردند با خودشان بردند و از همه مضحک تر این که وقتی فیلم نمایش سلاح های باصطلاح کشف شده از حزب را دیدم، این رادیو را هم در کنار سفره نمایشگاه سلاح ها دیدم. خواسته بودند از شکل و شمایل این رادیو که مثل دستگاه بی سیم بود، استفاده کرده و آن را بعنوان کشف بی سیم ارتباطی حزب معرفی کنند. از همین یک نمونه بگیریید و بروید به جلو. مشت همیشه نمونه خروار است. مبنای تمام مزخرفات و ادعاهائی که پس از یورش به حزب گفتند و روزنامه ها منتشر کردند، به همین سستی و پوچی بود. حتی نمایش سلاح هائی که بموقع خودش برایتان خواهم گفت که چرا جمع کرده بودیم و چگونه می خواستیم از شر آنها خلاص شویم اما فضای امنیتی سالهای ۵۹ به بعد اجازه آن را نمی داد.

- مناسبات و دیدار با رفیق جوانشیر هم همینگونه شد؟

برایتان گفتم. تقریباً همینگونه شد. رفیق جواد تمایل داشت هرچه زودتر در خانه خودش مستقر شود. هم به این دلیل که خانه موقت او از شهر دور بود و هر روز برای رسیدن به شهر باید صاحبخانه او را به شهر می رساند و بعد هم از شهر بر می گرداند و هم اینکه او می خواست رفت و آمدهای خوش را داشته باشد. بهرحال این خیلی طبیعی بود و همینگونه هم شد. بعد از چند هفته که به ماه نکشید زنده یاد " قلمبر " از رفقای کادر گروه منشعب را هاتفی به او وصل کرد تا عصای دست جوانشیر شود. هم برای قرارهای در شهر و هم کارهای ارتباطی. ما سیامک (قلمبر) را از قرارهای دوران مذاکره با گروه منشعب می شناختیم که همراه فرزند دادگر سر قرار می آمد. هیکل کشتی گیرها را داشت و همانطور که برایتان گفته بودم بسیار خوش برخورد و شوخ و ورزیده بود. یک دوره هم زندان شاه را دیده بود. بهرحال قلمبر به جواد وصل شد. بسرعت و در عرض چند روز یک آپارتمان خیلی خوب و مبله در خیابان فلسطین جنوبی پیدا کرد با ۵۰۰ تومان اجاره. این آپارتمان که در طبقه اول بود و تقریباً مبله با موکت های قرمز، احتمالاً دفتر یک شرکت تعطیل شده بود. جزئیات را نمیدانم اما زنده یاد جواد همیشه سر به سر قلمبر می گذاشت و می گفت با زرنگی که تو داری این خانه را ۲۰۰ تومان هم میتوانستی اجاره کنی! درحالیکه همه ما متعجب بودیم که او چگونه توانسته آن را با ۵۰۰ تومان اجاره کند. دیدارهای ما با جوانشیر، که حتی تا آمدن رفیق کیا به ایران هم ادامه یافت در این خانه انجام می شد و جواد خانه موقت رستم آباد ترک کرد.

روزی که کیانوری قرار بود وارد ایران شود ما در همین خانه جلسه داشتیم. قلمبر - اگر اشتباه نکنم- و مادرش که یک زن مسن و لاغر اندام بود در همین خانه مستقر شده و با جوانشیر زندگی می کردند. یادم هست که مادرش همیشه یک چادر نماز سفید گلدار سرش بود و خیلی مواظب بود که موکت های قرمز کف اتاق کثیف نشود. ما سه نفر- پرتوی، هاتفی و من- دور میز نسبتاً بزرگ سالن آپارتمان که شبیه میز کنفرانس شرکت ها بود، نشسته بودیم که قلمبر وارد شد و خبر آورد که کیانوری از فرودگاه یگراست آمد دفتر حزب و از همانجا به رفقای افسر و هرکس که می دانست و شماره تلفنش را داشت تلفن کرد که بیایند دفتر. قلمبر می گفت کیانوری به هرکس تلفن کرده بود گفته بود من رسیدم خانه و الان از خانه تلفن می کنم. دفتر حزب را خانه می دانست. از همانجا به روزنامه ها هم تلفن کرده بود و بعد از معرفی خودش گفته بود بعد از ظهر برای کنفرانس مطبوعاتی می توانم بیایم دفتر حزب توده ایران در خیابان ۱۶ آذر. این همان کنفرانس مطبوعاتی است که بعداً مطبوعات عکس آن را منتشر کردند و رفقا عموی و کیانوری کنار هم پشت میز نشسته و به سؤالات پاسخ می دادند. از کیهان هم بدستور هاتفی خبرنگار و عکاس به کنفرانس رفت و بخشی از مصاحبه هم در شماره روز بعد کیهان منتشر شد. البته اغلب مطبوعات وقت آن را منتشر کردند و خبر اختصاصی کیهان نبود. ما آن روز خیلی نگران بودیم که خبرنگارها سؤالی بکنند و کیانوری بدلیل آنکه در ایران نبوده و از جزئیات با خبر نیست، پاسخی بدهد که فردا

مطبوعات در بوق بکنند. اما هر بار جانشیر با اطمینان خاطری که بعدها فهمیدیم ریشه در چه شناخت عمیقی دارد با خنده به ما می گفت خیالتان راحت باشد، کیا زیرک تر از آن است که تصور می کنید. واقعا هم اینطور بود. در آن مصاحبه که در باره همه چیز، از کودتای ۲۸ مرداد تا انقلاب، حتی با متهم کردن رهبری حزب به خیانت در کودتای ۲۸ مرداد از کیانوری سؤال کرده بودند و او بسیار مسلط پاسخ داده و بهانه به کسی نداده بود.

اگر اشتباه نکنم که تصور نمی کنم اشتباه کنم، اولین دیدار ما با زنده یاد کیانوری هم در همین خانه و فردای ورود او به ایران انجام شد. دور همان میز. در آن دیدار عمدتا درباره دولت بازرگان، ضرورت فراخواندن همه توده ایها به دفتر حزب و غلبه بر پراکندگی دیدارها و ارتباط ها و همچنین پایان انتشار "نوید" و سرمقاله ای که قرار شد هاتقی در این باره بنویسد و ذوق زدگی ناشی از آمدن توده ای های قدیمی به دفتر حزب و استقبال نسل جوان از حزب و خطر ادامه سیاست چریکی از سوی سازمان چریک های فدائی خلق و چند موضوع دیگر صحبت شد. نکته دیگری که از آن جلسه در حافظه من ثبت شد اختلاف نظر جانشیر و کیانوری در باره یک مسئله نه چندان جدی و مهم بود. کیانوری گفت اینطوری بوده و جانشیر گفت خیر اینطوری بوده. الان موضوع یادم نیست اما چند بار هر دو روی نظر و یا اطلاع خودشان پافشاری کردند و در همان جلسه هم معلوم شد حق با جانشیر بوده است. کیانوری با سکوت قبول کرد، اما بر سر چند موضوع دیگر بقول امروزی ها "گیر" داد تا بالاخره جانشیر با خنده گفت: "رفیق کیا، آن موضوع تمام شد، چرا می خواهی تلافی کنی؟" و رو کرد به ما و با همان خنده گفت: این از اخلاق های رفیق کیاست!

کیانوری زیاد خوشش نیامد اما به روی خودش نیآورد. جلسه که تمام شد همه با هم از خانه بیرون آمدیم. همه سوار ماشین من شدند، تا میدان فلسطین که کیانوری پیاده شد تا برگردد دفتر حزب. باز سر پیاده شدن و یا ساعت رفتن به دفتر یک گیری به جواد داد و جانشیر هم با همان خنده گفت: رفیق کیا! آن موضوع تمام شد. با این بهانه ها ادامه اش نده! البته همه این گفتگوها با خنده و شوخی بود اما در پس این شوخی واقعیت و شناختی هم نهفته بود که ریشه ۲۰ سال در مناسبات بسیار عمیق و حتی می توانم بگویم عاشقانه سیاسی میان جانشیر و کیانوری داشت. این که رفیق کیانوری از باختن خوشش نمی آمد و این که هر باختی را زود می خواست جبران کند. ما بعدها در ادامه ارتباط و کار سیاسی بیشتر با این خصلت آشنا شدیم. خصلتی که جنبه های مثبت آن بیشتر از جنبه های منفی آن بود، اما بهر حال بود.

خاطره دیگری که از آن خانه دارم، دیدن رفقای عضو هیات سیاسی در اولین یا دومین جلسه ای بود که در خانه جانشیر تشکیل شده بود. من و پرتوی و هاتقی با جانشیر در همان خانه قرار داشتیم و من کمی زودتر از بقیه رسیدم. وقتی رسیدم جلسه تمام شده بود و زنده یاد کیانوری و چند عضو دیگر هیات سیاسی رفته بودند اما رفقا اسکندری و جودت و یکی دو عضو دیگر هیات سیاسی هنوز سرگرم جمع و جور کردن کاغذها بودند. رفیق اسکندری را بدلیل ملاقات در برلین شرقی خیلی خوب بخاطر داشتم و رفیق جودت را جانشیر معرفی کرد و من هم با احترام عمیق گونه هایش را بوسیدم. آنها چند دقیقه بعد رفتند و بااحتمال زیاد قلمبر آنها را برد و بعد هم پرتوی و هاتقی رسیدند و جلسه ما شروع شد. بیان این دیدار هم از آن جهت مهم است که بدانید رفیق اسکندری با احترام کامل عضو هیات سیاسی و در جمع رهبران حزب توده ایران بود. اینطور نبود که چون دبیر اول کمیته مرکزی نیست و جایش را به کیانوری داده بود، از رهبری حزب حذف شده بود. متأسفانه این توازن و این حضور نتوانست ادامه پیدا کند و همانطور که میدانید، بدنبال مصاحبه ای که مجله تهران مصور با رفیق اسکندری کرد و نظرات غیر پنهان او در باره انقلاب و حکومت را به شکل تحریک آمیزی عنوان بندی و منتشر کرد تا مانع وحدت سیاسی در حزب توده ایران شود، رفیق اسکندری از هیات سیاسی کنار گذاشته شد و بعنوان عضو کمیته مرکزی از ایران خارج شد.

برای آنکه بدانید در آن دوران پایبندی به وحدت سیاسی حزب چقدر اهمیت داشت و دیگران چگونه به آن وفادار بودند، ما از سال ۶۰ شنیدیم که رفیق اخگر تحلیل دیگری از جمهوری اسلامی دارد که بسیار متفاوت با تحلیل رسمی حزب بود. حتی گفتند که او این تحلیل خود را بصورت یک جزوه تهیه کرده و در پلنوم وسیع ۱۷ در اختیار شرکت کنندگان در پلنوم هم گذاشت. اما این اختلاف نظر هرگز جنبه فراقسیونی و مطبوعاتی پیدا نکرد زیرا او بسیار پایبند به دیسپلین سازمانی و حزبی بود و تابع نظر اکثریت. به همین دلیل هم، حتی با آنکه جزوه مخالف سیاست رسمی حزب را تهیه کرد، در راس شعبه پژوهش ها و عضو علی البدل هیات سیاسی باقی ماند و انتخاب شد.

- آنچه که در این چند گفتگوی اخیر از آن غافل شده ایم، مناسبات با روزنامه کیهان بود. در این دورانی که صحبتش هست، هاتفی همچنان سردبیر کیهان بود؟

راست است. ما مسئله کیهان را به امان خودش در این گفتگو رها کردیم. بله در این دوران هم همچنان هاتفی سردبیر کیهان و دبیر شورای سردبیری کیهان بود، در عین حال که فشار به کیهان از جانب محافل حکومتی پشت پرده هم ادامه داشت. هاتفی نه تنها متوجه شده بود با فشار شورای انقلاب و حکومت چندپارچه برای سانسور و تصاحب موسسه کیهان، روزنامه کیهان دیگر کیهان دوران انقلاب نخواهد شد و شاهد سیر نزولی تیراژ آن بود، بلکه خودش هم دیگر تمایلی به صرف وقت در کیهان نداشت. این را چند بار به من گفت. دلش می خواست تمام وقت و انرژی خودش را در حزب بگذارد. سالها انتظار کشیده بود تا حزب علنا وارد صحنه سیاسی کشور شود و حالا چطور می توانست کنار بایستد. دوران نوید و ایفای دو نقش هم برای او گذشته بود. حتی چند بار، برای چند روز به کیهان نیامد. نه حوصله کشاکش های با حزب الله و "اعدام باید گردد" ها را داشت و نه جاذبه و موقعیت کیهان دیگر قابل مقایسه با جاذبه حزب به صحنه بازگشته نبود. به همین دلیل جلوتر از همه خود را آماده بازخرید از کیهان کرده بود. تلاش های منجر به نتیجه ای هم کرد برای آنکه حق و حقوق کسانی که بازخرید شدند و یا مشمول تصفیه های حکومتی پایمال نشود که بحث در باره آن موضوع گفتگوی ما نیست و من دلم نمی خواهد وارد آن شوم. کسان دیگری حتما از این تلاش آگاه اند و اگر تا حالا ننوشته باشند هم در آینده خواهند نوشت. من در اینجا فقط خواستم بگویم که کیهان دیگر برای هاتفی جاذبه دوران انقلاب و یا سالهای شاه را نداشت، کاربرد آن دوران را هم نداشت. تمام نیرو باید صرف ارگان مرکزی حزب "مردم" می شد. وقتی دو روزنامه کیهان و مردم منتشر می شدند، خیلی طبیعی بود که باید کوشش کرد "مردم" روزنامه برتر باشد! کیهان را کرده بودند زن صیغه ای گروهبندی های داخل حکومت و دولت و شورای انقلاب. حالا هم که صیغه بی بر و روی آقای شریعتمداری است.

بنابراین، کیهان برای ما در سایه حزب و "مردم" قرار گرفته بود و بعد هم که از آن بیرون آمدیم و باز خرید شدیم، حتی یکبار از کوچه آن هم عبور نکردیم. من گفتگوی این بار را با یک خواهش از شما تمام می کنم زیرا می خواهم گفتگوی بعدی را بر مبنای همین خواهش آغاز کنم.

آن دو خواهش اینست که اولاً شعر "طلوع دوباره" سیاوش کسرائی را که اسفند ۵۷ و پس از دیدار او با جوانشیر سروده شده و در شماره اول "مردم" با کاغذ سفید چاپ شده بود در این شماره منتشر کنید. همینطور یک آگهی باید در آنجا باشد درباره اولین میتینگ جبهه ملی پس از سقوط شاه که آن را جوانشیر نوشته بود.

- اصل نسخه ای که داریم خیلی بزرگ است و نمی شود عینا صفحه روزنامه را منتشر کرد، مگر اینکه خودمان از روی آن تایپ کنیم.

همین کار را بکنید. شاید تا هفته آینده آن دوست نازنین ما، شماره کوچک شده سه شماره "مردم" را پست کرد و بدست شما و من رسید!

راه توده ۱۸۹ ۰۸، ۲۰۰۸، ۱۱